

هنر طنز چخوف

نخستین دوره کار خلاقه آنتون چخوف (۱۸۶۰-۱۹۰۴) دارای خصوصیات بارز و ممتازی است که از مشخصات اصلی هنر اوست. در این دوره، چخوف طنز و هزل را باروشن بینی و همدردی می‌آمیزد و بصورت جسته گریخته در ضمن داستانهای خنده آور بیان می‌کند. اما رفته رفته طنز چخوف از پراکندگی بدر می‌آید و قالب مشخصی پیدا می‌کند.

داستانهایی که وی در حدود سال ۱۸۸۵ (در سنین بیست و پنج شش سالگی) نوشته دیگر جنبه «داستان خنده‌آور» ندارد و نویسنده از هزل و هجای بی‌پرده و مستقیم، که لازمه اش دخالت و اعمال غرض شخص نویسنده در توصیف آدم‌ها و حوادث داستان است، خودداری می‌نماید. خواننده این داستانها احساس می‌کند که شخصیت شاعرانه هنرمند در تکاپو است تا از تندی رنگ هزل و هجا بکاهد و در عوض خواننده را با واقعیت زندگی روسیه زمان خود آشنا سازد و همه رنگها و سایه روشن‌ها را بنمایاند. در این داستانها نیروی طنز و تمسخر بهمان شدت پهلو به پهلو ی جنبه های شاعرانه و دراماتیک و غم انگیز در حرکت است، منتهی این نیرو آشکار نیست و همچون نهري زیر زمینی و آرام در زیر قشر حوادث جریان دارد.

نخستین داستان کوتاه چخوف، یعنی «نامه يك ملاك ناحیه دون» هجومحض است. در همان سال که این داستان نوشته شد (۱۸۸۰) داستان دیگری بنام «سیبها» بقلم چخوف منتشر گردید که شور و هیجان آزادیخواهانه نویسنده بیست و یک ساله باصراحت و بی‌پردگی در آن جلوه‌گر بود. داستان نویس جوان با نفرت و دلزدگی تمام یکی از افراد طبقه ملاکان برده دار را توصیف می‌کند. این ملاک در باغ خود به دو دلدادۀ روستائی برخورد می‌نماید و پس از آنکه متوجه می‌شود که جوانک روستائی سیبی از درخت های او چیده و به معشوقه خود هدیه داده است، بفکر می‌افتد که عاشق و معشوق را بطرز «ابتکاری» تازه‌ای تنبیه کند. از نیرو آنها را وادار می‌سازد که یکدیگر را با چوب بزنند. لذتی که تریفون سمیونوویچ ملاک از این کار می‌برد از آنست که توانسته عواطف بشری را تحقیر کند و در حقیقت بر احساسات دیگران آب دهن بیاندازد.

این داستان بیشتر ازین لحاظ جالب است که هم روحیه اجتماعی نویسنده را در آغاز حیات هنری آشکار می‌کند و هم بما امکان می‌دهد که

پیشرفت های بعدی چخوف را در زمینه طنز با آن بسنجیم - در داستان «سیب ها» نقص هائی وجود دارد که چخوف دیگر گرد آنها نگشت . یکی از این نقص ها همان دخالت علنی و آشکار نویسنده در کارنمایاندن جنبه های ناپسند و قابل انتقاد زندگی است . چخوف از همان ابتدای کار تمایل شدیدی را که به رسوا کردن تریفون سمیونوویچ دارد آشکار می نماید ، حال آنکه در آثار پخته تر و سنجیده ترش خود را تقریباً کنار می کشد و تصویر زندگی را ، چنانکه واقعاً هست ، جایگزین خویش می سازد. هدف اصلی و بزرگ چخوف آن بود که فکر و اندیشه ای که در سر پرورانیده از وجود خود قهرمان داستان سرچشمه بگیرد و حقایق زندگی آنان را پدیدار کند .

«سیب ها» به شیوه ای نگاشته شده که گوئی نویسنده صرفاً خواسته است مطالبی برای اثبات مصائب خوفناکی که ناشی از بدمستی های فتودالیته است جمع آوری نماید . داستان با بیین صریح بیزاری نویسنده از تریفون سمیونوویچ آغاز می گردد :

« اگر این دنیا اینگونه که هست نبود و هر چیز بنام واقعی خود خوانده می شد ، تریفون سمیونوویچ نام دیگری داشت و او را به همان اسم هائی که معمولاً روی اسبها و گاوها می گذارند صدا می کردند راستش اینکه تریفون سمیونوویچ حیوان بود »

در پایان داستان هم چخوف عباراتی بکار می برد که در حقیقت اطلاعاتی است که نویسنده درباره طرز رفتار تریفون سمیونوویچ «نسبت به افراد بشر» به خواننده می دهد و عقاید خود را این باره برای او «خلاصه» می کند .

در این داستان همه چیز با خشم و بیزاری پر حرارت و بی پیرایه و صمیمانه دوران جوانی سرشته شده است . نویسنده از این کشف تازه خود که امثال تریفون سمیونوویچ هنوز زنده هستند و خیلی هم خوب زندگی می کنند و مردم به احترام از ایشان یاد میکنند ، به خشم می آید و تعجب میکند که چگونه بجای آنکه آنان را «حیوان بنامند ، تریفون سمیونوویچ صدایشان می کنند .» همچنین نویسنده برای اینکه خواننده را در خصومت با تریفون سمیونوویچ با خود شریک و همراه سازد شرح مفصلی در باره کثافت کاری های خانوادگی او می دهد . نویسنده جوان هنوز نمی تواند بفهمد که شرح و بسط خصوصیات نفرت انگیز و مهوع خانواده تریفون سمیونوویچ کاری به خلاقیت هنری ندارد و اینگونه شرح و تفصیل تأثیر عمیقی در خواننده نخواهد داشت . حال آنکه شرح مختصر ولی با روحی که در توصیف ساشنکا ، دختر زیبای تریفون سمیونوویچ ، بیان شده صدبار بیشتر از جزئیات نفرت آور زندگی خانوادگی تریفون سمیونوویچ مؤثر است .

اما چخوف در عرض مدت کوتاهی ، که بیش از چهار سال نبود ، بخوبی دریافت که هر چه جانبداری و تعمد نویسنده در نمایش جنبه های

ناخوش آیند زندگی کمتر باشد تاثیرش بیشتر است و خواننده زدگی بیشتری از چهره های کربهی که نویسنده تصویر کرده احساس می کند. آثار طنزآمیز بعدی او ، از جمله «حربا» و «درکالسکه» و «سرگروه بان پریشی بی یف» گواه بر این نکته است . در داستان «درکالسکه» ، که پراز نیش و کنایه دربلوۀ کوتاه فکری ها و ابتذال عقاید اشراف است ، نویسنده نه فقط ابتذال را فقط از خلال گفتگوهای کسانی که در کالسکه گردش می کنند نشان می دهد (بی آنکه کوچکترین اشاره ای بکند) ، بلکه در پایان هم ادامه این ابتذال را با عبارتی چنان غیر صریح و حتی سمبولیک بیان می کند که بسیاری از خوانندگان داستان ممکن است متوجه منظور نویسنده نشوند :

«کالسکه در برابر عمارت اعیانی بریندین متوقف گردید .»
 در وهله اول چنین بنظر می رسد که عبارت «متوقف گردید» هیچگونه اهمیت خاصی ندارد . ممکن بود نویسنده صحنه داستان خود را در هزاران جای مناسب دیگر ، مانند اطاق پذیرائی بریندین ، قرار دهد و یا اینکه داستان خود را بدون توقف کالسکه خاتمه دهد و در پایان بگوید که کالسکه راه خود را ادامه داد . اما در اینصورت اثری که مورد نظر چخوف است حاصل نمی شد . با براه افتادن کالسکه از خانه بریندین و برگشتن آن به همان محل ، نویسنده در حقیقت سیر دورانی ابتذال را می رساند که پس از یک دوره کامل دوباره بهمان نقطه اول باز می گردد . چخوف نشان می دهد که ابتذال همواره بدور خود می چرخد و نوعی دور و تسلسل است که آغاز دارد و پایان ندارد .

دخترک ساده دل و هوشیاری که طرف گفتگوی بارون درونکل است از گفته های ابلهانه او ، که می گوید تورگنیف نویسنده نیست «چونکه نوشته هایش هیچوقت در من تاثیر نکرده» ، بشدت رنج می برد و اگر حرکت کالسکه ادامه پیدا کند ناگزیر فریاد خشم و نفرت او برخواهد خواست . اما کالسکه درست همانجا که دخترک بجان آمده است توقف می کند و نویسنده ، که نمی خواهد علناً با دخترک همدردی کند ، درعین اینکه با متوقف ساختن کالسکه به گفته های مبتذل بارون پایان می دهد ، از غلیان حس نفرت و تحقیر دخترک نیز جلوگیری می کند ، هر چند که آشکار است که باو و افکارش دلبستگی دارد .

طنز و هزلی که چخوف در توصیف وجود بارون بکار می برد نمودار شیوه خاص خود اوست . طنز و هزل او نه اثری از غریب خنده های رعد آسا و دیوانه وار گوگول در خود دارد و نه خشم مقدس و انتقاد آمیز شچدرین در آن بچشم می خورد . اما هیچیک از این ها موجب ضعف و سستی نیش های هزل و هجای او نمی گردد و او را از کشتار دشمنانش باز نمی دارد . هر یک از کسانی که همدردی چخوف را جلب نمی کنند مکافات می بیند که زائیده عمل خود اوست . طنز شچدرین غالباً جنبه استدلالی دارد و نوع خاصی استنتاج است که نویسنده پس از بررسی

اوضاع واحوال مورد نظر بفعل می‌آورد. طنز چخوف معمولاً بصورت تصاویر واقعیت بیان می‌گردد و هدف دیگری جز تجسم درست و دقیق زندگی ندارد. اما این روش هرگز از برندگی شمشیر طنز چخوف نمی‌کاهد. همانطور که در داستان گوگول ارابه مقتل چرتوکوتسکی است، مظهر جلال اشرافیت، یعنی کالسکه چخوف، جایگاه اعدام معنوی درونکل و بریندین و امثال آنان است.

یکی از عواملی که در پرورش و کمال طنز چخوف نقش عمده بازی می‌کند نمایش نوکر مآبی سرتاپا ذلت و حقارت مستخدمان دولتی و کارمندان روشن فکر مآب است. «ماسک» نیشدارترین داستان کوتاهی است که چخوف در این باره نگاشته است. یکی از «متنفذین محلی» که بسیار ثروتمند و حامی پروپا قرص مؤسسات خیریه است، در یکی از باشگاهها در حال مستی داخل اطاق مطالعه ای می‌گردد که «روشنفکران» محترم شهر در آنجا «غرق مطالعه» و در حال غور و تعمق‌اند. روشنفکران «متفکر»، نیکوکار محترم را نمی‌شناسند، زیرا ماسک بر چهره دارد. همگی از بی ادبی این آدم «مزاحم» آزرده خاطر و برآشفته می‌شوند و از اینکه قبله‌گاه مقدس تمدن و فرهنگ، یعنی اطاق مطالعه، مورد «تجاوز» نا اهل قرار گرفته احساساتشان جریحه‌دار می‌گردد. شخص تازه‌وارد از هیچگونه توهینی نسبت به «آقایان اهل مطالعه» فروگذار نمی‌کند و با خشونت و درشتی از ایشان می‌خواهد که بیدرنک «گورشان را گم کنند» تا او بتواند آنجا را میخانه کند و «مادموازل» های برهنه را برقص وادارد. آیا برای روشنفکران محترم توهینی شرم‌آور تر از این می‌توان سراغ کرد؟ غریب خشم و اعتراض اطاق را بلرزه در می‌آورد. اما در همین موقع «مزاحم» ماسک خود را برمی‌دارد: «روشنفکران نگاههای متحیری بهم انداختند و رنگ از رویشان پرید. بعضی هم پشت گردنشان را خاراندند.....»

«پیاتیگوروف پس از اندکی مکث پرسید: - خوب می‌روید؟
 «روشنفکران آهسته و پائونوک پا از اطاق خارج شدند، بی‌آنکه يك كلمه بر زبان بیاورند.....»

روشنفکران، ناراحت و بی‌قرار و دل‌نگران در سرسرا بقدم‌زدن می‌پردازند، گوئی که وقوع مصیبت بزرگی را پیش‌بینی کرده‌اند. زنان و دخترانشان که شنیده‌اند پیاتیگوروف «مورداهانت» قرار گرفته آزرده می‌شوند و راه خانه هایشان را پیش می‌گیرند. رقص هم قطع می‌گردد. اما پیاتیگوروف بزودی این «اهانت» را از یاد می‌برد و در تالار رقص آسوده بخواب می‌رود. روشنفکران دیگر سراز پانمی‌شناسند. در اینموقع رئیس باشگاه فریاد می‌زند: - موزیک را قطع کنید... ایگور نیلیچ خواب هستند.

بلبوخین، یکی از روشنفکران، آهسته سر خود را پائین می‌آورد و در گوش پیاتیگوروف نجوا می‌کند: - اجازه می‌فرمائید تا منزل در خدمتان باشم؟

«پیاتیگوروف مانند کسی که مگسی را از خود می‌راند دستهایش را تکان می‌دهد. بلبوخین دوباره سر خود را پائین می‌آورد: - اجازه می‌فرمائید تا منزل در خدمتان باشم، یا اینکه اگر اجازه بفرمائید بگویم کالسکه تان را بیاورند؟»

سرانجام پیاتیگوروف بیدار می‌شود و «بلبوخین که از شدت شوق به وجد آمده زیر بازوی او را می‌گیرد. سایر روشنفکران که چهره‌هایشان از تبسم شکفته شده بکمک می‌شتابند تا شخصیت برجسته را روی پاهایش نگهدارند و سپس با دقت و احتیاط او را بسوی کالسکه هدایت می‌کنند.» هرچند این داستان بر محور حادثه‌ای استثنائی دور می‌زند، اما نحوه‌ای که خضوع و خشوع عجزآمیز این کتابخوانان محترم و «متفکر» آفتابی می‌شود، بهیچوجه استثنائی نیست. این روشنفکران با نوکران وجیره‌خواران تفاوت فاحشی ندارند، و تنها اختلاف آنان برسر الفاظ و طرز صحبت است. حقیقت اینکه نامی که برداستان نهاده شده تنها اشاره به ماسک پیاتیگوروف نیست، بلکه نیز کنایه از نقابی است که روشنفکران قلابی سیمای واقعی خود را در پشت آن مخفی کرده‌اند. بمحض اینکه پیاتیگوروف ماسک خود را برمی‌دارد نقاب روشنفکران نیز فرو می‌افتد.

«مرگ کارمند»، که مانند بیشتر آثار چخوف اشک و لبخند بنحو تفکیک ناپذیری بهم آمیخته است، نیز تجسم دردناک روح بندگی و سربریزی و حقارت کارمندان دون پایه دولتی است. گوا اینکه مرگ کارمند، که بدون قصد روی سر یک تیمسار آب دهن می‌اندازد و از شدت ترس و وا همه می‌میرد، جنبه کاریکاتورمانندی دارد، با اینهمه حقایق تلخ رقت‌انگیز و شرم‌آور زندگی را بخوبی نمایان می‌سازد.

چخوف در داستانهای «سرگروهیان پرشی‌بی‌یف» و «حربا» به اوج طنز خود میرسد. سرگروهیان پرشی‌بی‌یف، که از «تعلیم دادن» به «مردم جاهل» لذت فراوان می‌برد، امروز بصورت یک پرسوناژ کلاسیک درآمد که مظهر رضایت خاطرهای توخالی و پر سروصدا و ابلهانه و سمبل کسانی است که جهل خود را دانش محض می‌پندارند و مانند خدمه اشراف و اعیان مردم عادی و ضعفار ابدیده تحقیر می‌نگرند. گذشته از این، در چشم معاصران چخوف، پرشی‌بی‌یف تجسم نیروهای ارتجاعی دورانی بود که در پی منجمد ساختن جریان و حرکت زندگی بودند. قدرتی که چخوف در جاویدان ساختن این شخصیت بکار برده، با در نظر گرفتن این که داستان او بیش از چند صفحه نیست، برآستی حیرت‌انگیز است. در تاریخ ادبیات جهان کمتر دیده شده که قهرمان یک داستان کوتاه بصورت یک شخصیت جاویدان کلاسیک درآمد و در صف پرسوناژهای فنا ناپذیری چون دون کیشوت قرار گیرد. البته همانطور که دون کیشوت یک شخصیت استثنائی است پرشی‌بی‌یف نیز استثنائی می‌باشد، منتهی بهمان دلیل که تنها در وجود آدمی مانند دون کیشوت می‌توان به بهترین

طرزی انحطاط نظام پهلوانی و شوالیه‌گری را آشکار ساخت ، همین هیکل استثنائی پرشی‌بی‌یف بهترین وسیله تجسم روح حکومت زوراست .
داستان «حربا» دارای چنان ارزشی است که آنرا می‌توان بی تردید در ردیف شاهکاری نبوغ‌آمیز گوگول و شچدرین جای داد . مانند پیکر پرشی‌بی‌یف ، «حربا» مظهر و نمونه عصر و دورانی است که بی‌صفتی و نان را به نرخ روز خوردن شیوع دارد . از این لحاظ است که اوچوملوف ، يك مأمور پلیس معمولی ، بصورت يك پرسوناژ نمونه و برجسته درآمده است .

چنانکه پیش از این اشاره رفت ، هزل و هجای چخوف با غم و اندوه سرشته شده و همواره بزندگی بی‌هوده و مبتذل و تهوع انگیز کسانی که غرق در گند ابتذال اند با لبخندی اندوهناک می‌نگرد . یکی از بهترین نمونه های این نیشخند های تلخ داستان کوتاه «عروسی» است : ژنرال بازنشسته پیروتنهایی را به عروسی دعوت می‌کنند تا مجلس عروسی «شکوه و جلال» بیشتری پیدا کند . اما ژنرال پیر در پایان جشن پی می‌برد که او را بخاطر خودش دعوت نکرده‌اند ، بلکه در واقع او را «اجیر» ساخته اند ، زیرا جوانی حاضر شده که درازای يك اسکناس بیست و پنج روبلی يك ژنرال را به عروسی بیاورد . در اینجاست که در میان ابتذال و بوالهوسی و گفتگوهای جلف و بی‌معنی و پوچ ، یگانه کلمات بشری از دل دردمند ژنرال پیر بیرون می‌ریزد : «چه حیوانیتی ! چه رذالتی ! که يك پیرمرد ، يك دربانورد ، يك صاحب‌منصب لایق را مورد اهانت قرار دهند . چه حیوانیتی ! چه رذالتی !»

جهدی که چخوف برای درهم آمیختن طنز و کمدی با درام و تراژدی می‌نماید اصل اساسی کار هنری اوست ، وی نویسندگی را بصورت نویسندگی‌ای هزل‌پرداز آغاز کرد و بهمان صورت نیز پایان داد ، و آخرین اثر او کمدی غنائی و طنز آمیز «باغ آلبالو» است که از نبوغ می‌درخشد .

چخوف در نامه‌ای که به لی‌کین نوشته اظهار تأسف و حسرت می‌کند که مانند لی‌کین چندسالی زودتر بدنیا نیامده بود تا بتواند در دورانی به نوشتن پردازد که سانسور همه چیز را در بر نمی‌گرفت ، مردم هوای آزاد تری را تنفس می‌کردند ، و طنز و هجای واقعی می‌توانست سر بلند کند . فروتنی و بی‌ادعائی چخوف مانع از آن بود که وی به عظمت و وسعت پیروزی خود در زمینه طنز پی ببرد . وی در جهادی که برضد اختناق و فشار و دروغ و تزویر و رسوائی و فساد آغاز کرده بود پیروزمند و سر بلند از میدان بدر آمد . نیش طنز او بهر کجا که خلید تا ژرفنا رفت . و این کار بزرگی است که چخوف از پیش برد .

ترجمه و تلخیص :

سیروس پڑھام